



## بررسی سطوح شناختی گفتمان

پدیدآورده (ها) : شعیری، حمید رضا  
میان رشته ای :: علوم انسانی دانشگاه الزهراء(س) :: زمستان 1385 و بهار 1386 -  
شماره 63 و 64 (علمی-پژوهشی/ISC)  
From 141 to 160  
آدرس ثابت : <http://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/820986>

دانلود شده توسط : کامیار رئیسی فر  
تاریخ دانلود : 09/12/2017

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

فصلنامه علمی - پژوهشی علوم انسانی دانشگاه الزهراء (س)

سال شانزدهم و هفدهم، شماره ۶۳ و ۶۴، زمستان ۱۳۸۵ و بهار ۱۳۸۶

## بررسی سطوح شناختی گفتمان

دکتر حمید رضا شعیری<sup>۱</sup>

### چکیده

شناخت گفتمانی دارای سطوح مختلفی است که مهم ترین آنها دو سطح صوری و انتزاعی می باشد. شناخت صوری را می توان نوعی شناخت کمی و شناخت انتزاعی را نوعی شناخت کیفی خواند. در بعد انتزاعی، خود شناخت می تواند برنامه محور، یعنی عملیاتی و کنشی باشد و یا اینکه ارزش محور، یعنی غیر عملیاتی، غیر کنشی و حضور مدار باشد. شناخت برنامه محور شناختی است کارآ و مفید و سبب تغییر، رشد، جا به جایی و پیش روی می گردد. در واقع، چنین شناختی دینامیک و پویاست. اما شناخت ارزش محور که بیشتر جنبه ی تحلیلی و تفسیری دارد و با نوعی بینش حضوری آمیخته است، شناختی هدف مند و غایتی است. مجموعه ی این شناخت ها خود در تضاد با شناخت دیگری قرار می گیرند که نه عملیاتی است و نه غایتی، بلکه حضور مدار می باشد. چنین شناختی را که به طور مستقیم با گونه های عاطفی و هیجانی مرتبط می باشد، شناخت شوشی می خوانیم که بر حضور زیستی عوامل گفتمانی تأکید دارد. اما نباید فراموش نمود که شناخت دارای دو آبخشور اصلی است که

یکی ارجاعی و دیگری فرهنگی است (فردی یا جمعی) که بر اساس باورها شکل می‌گیرد.

در واقع، هدف ما از ارائه‌ی این مقاله، مطالعه و بررسی این سطوح شناختی مختلف و رابطه‌ی آنها با یکدیگر در حوزه‌ی گفتمان است.  
**واژه‌های کلیدی:** گفتمان، شناخت، کنش، شوش، حضور.

## ۱- مقدمه

آنچه که بحث شناخت را در گونه‌های گفتمانی از بحث شناخت در زبان‌شناسی ارتباط متمایز می‌سازد این است که شناخت گفتمانی فرآیندی فعال و تعاملی است که از قابلیت تأثیر پذیری، تأثیر گذاری، جا به جایی، تکثیر، تقابل، انتخاب، حذف، جایگزینی و زایش برخوردار است. به این ترتیب، دیگر نمی‌توان شناخت گفتمانی را گونه‌ای منجمد، تثبیت شده، مکانیکی، قالبی و غیر فعال دانست. به دیگر سخن، شناخت گفتمانی شناختی است که در پی برهم ریختن گونه‌های شناختی معمول، رایج و تثبیت شده جهت ایجاد اشکال جدیدی از شناخت می‌باشد. نه تنها گفتمان محل تولید و پرورش جریانات شناختی است، بلکه جایگاهی است که از آنجا گونه‌های شناختی به دیگر حوزه‌های گفتمانی اعم از کنشی و عاطفی سرایت می‌کنند.

به همین دلایل است که شناخت گفتمانی دارای سطوح مختلفی است که مطالعه‌ی آنها می‌تواند سبب شناسایی و تجزیه و تحلیل هر چه مناسب‌تر عملیات پیچیده‌ی زبانی گردد. در واقع، تمایز دو نوع شناخت کاربردی و زیستی (شوشی و حضور مدار) به ما این امکان را می‌دهد تا بتوانیم مسأله‌ی شناخت را از حیث کمی، کیفی و ارزشی بررسی نماییم. در حقیقت، هدف ما از ارائه‌ی این مقاله نه تنها طبقه‌بندی گونه‌های شناختی مختلف در گفتمان، بلکه بررسی رابطه‌ی بین آنها با توجه به باورهای موجود در آن نیز است.

## ۲- دو گونه ی شناختی مهم

بر اساس نظریه های ارتباط، هر گاه در زبان شناسی صحبت از شناخت به میان می آید، بی درنگ توجه ما به انتقال اطلاعات از مبدأ یا فرستنده ای به مقصد یا گیرنده ای معطوف می گردد. به این ترتیب، زبان از این دیدگاه وسیله ای جهت "ایجاد ارتباط و انتقال اطلاعات یا شناخت از قطبی به قطب دیگر محسوب می گردد" (بایلون و فابر، ۱۹۹۹، ۲۹). بی شک، با چنین نگرشی شناخت به عنصری منفعل تبدیل می گردد که دو قطب ارتباط (فرستنده به عنوان قطب فعال و گیرنده به عنوان قطب غیر فعال) در انتقال و دریافت آن سهم می باشند. به این ترتیب، تنها ضابطه ی ارزش گذاری بر چنین شناختی تعیین هم خوانی آن با مرجع بیرونی (موضوعی که شناخت به آن ارجاع می دهد یا به آن مربوط است) می باشد.

وضع چنین شناختی یعنی مسیری خطی را بر چرخه ی شناخت حاکم کردن؛ یک قطب، فرستنده، را فعال دانستن و قطب دیگر را غیر فعال دانستن. در چنین حالتی شناخت با محتوای شناخت خلط می گردد تا جایی که هر دو یک چیز به شمار می روند بی آنکه امکان تفکیک آنها از یکدیگر وجود داشته باشد. در این صورت است که شناخت جنبه ای کاملاً مکانیکی پیدا می کند و به فرمولی غیر منعطف تبدیل می گردد که جهت استفاده از آن باید آن را همان گونه که هست و یا منتقل می گردد حفظ نمود و باز به همان شکل دریافت شده به کار گرفت. همین شناخت است که می توان آن را به عنوان شناختی فنی، قالبی، محدود، غیر منعطف، منجمد، خطی، تک محوری، بدون قابلیت جا به جایی و تأثیر پذیر معرفی نمود.

در مقابل چنین شناختی که نشانه شناسی دهه ی هفتاد یا زبان شناسی ارتباط بر آن متکی بودند، امروزه شناخت دیگری با ویژگی های متفاوتی قرار می گیرد که نشانه - معناشناسی نوین بر آن تأکید دارد. در این نوع شناخت، دیگر نمی توان از رابطه ای خطی که در یک سر آن تولید کننده و در سر دیگر آن دریافت کننده قرار دارد، سخن گفت؛ بلکه شناخت جریانی تعاملی است که نه تنها به طور دائم در حال تکثیر است، بلکه همان چیزی است که عوامل درگیر با آن از شرکای آن محسوب می گردند. یعنی هر یک در چرخه ی آن اعم از تولید، انتقال، دریافت،

بازتاب، پذیرش، رد، کندی یا سرعت عرضه، تغییرات، تداوم و یا حذف و جایگزینی شریک می باشند.

همین عناصر هستند که شناخت را دارای ویژگی هایی می سازند که فقط در حوزه ی گفتمان قابل تصور است. به همین دلیل است که ما با طرح مسأله ی شناخت در حوزه ی گفتمان که بحث اصلی ما را در این مقاله تشکیل می دهد، دیدگاه ارتباطی شناخت را کنار گذاشته و به ارائه ی دیدگاهی گفتمانی که شناخت و چگونگی بروز آن را از موضوع یا محتوای شناخت جدا می داند، خواهیم پرداخت.

از منظر گفتمان<sup>۱</sup>، شناخت به جریانی فعال تبدیل می گردد که موجب بروز راهکارها یا شگردهای زبانی می گردد. این شگردها مرتب در حال تولید، تکثیر، جا به جایی، دگرگونی، حذف، جایگزینی، زایش... گونه های شناختی هستند. بر این اساس، دیگر نمی توان شناخت را فقط عنصری جهت انتقال اطلاعات دانست. بلکه باید آن را به جریانی تعبیر نمود که با تأثیر گذاری بر اطلاعات، منحرف نمودن، کامل نمودن آن و یا تغییر جهت در چرخه ی انتقالی آن عمل می نماید. بنا بر این شناخت گونه ای گفتمانی است که در عملیات گفتمانی به کار گرفته شده، بازسازی گشته و به شکلی انسجام یافته و از طریق چالش یا تبانی بروز و تحقق می یابد. پس، نشانه - معناشناسی نوین به هیچ وجه با این موضوع که شناخت انتقال اطلاعات نیز است، مخالفت ندارد، بلکه بر این نکته تأکید دارد که هیچ تولید زبانی نمی تواند ادعای ایجاد و یا ارائه ی شناختی کامل را داشته باشد. در این صورت، آنچه که در بسیاری از گفتمان ها اتفاق می افتد، توقف گونه ی شناختی و تغییر جهت آن در راستای چگونگی دستیابی "گفته خوان"<sup>۲</sup> به همان گونه ی شناختی به شکلی دیگر و یا گونه ی شناختی برتر دیگری می باشد. نباید این حقیقت را فراموش نمود که گونه های شناختی در بسیاری از موارد در گفتمان ها با طرح یک مسأله ی شناخته شده به شیوه ای دیگر بروز می نمایند. به همین دلیل است که شناخت در بسیاری از موارد در تولیدات زبانی و عملیات های گفتمانی یعنی تأثیر گذاری بر شناختی به ثبت رسیده و

1. énonciation  
2. énonciataire

بر هم ریختن گونه های شناختی رایج جهت ایجاد شکلی جدید یا گونه ای متفاوت از شناخت همان چیز. مگر این طور نیست که در همه ی تابلوهایی که در مورد عصر عاشورا است، موضوع یکی است، ولی شیوه ی ارائه ی گونه ی شناختی است که متفاوت می باشد؟ در اینجا است که باید بر این نکته تأکید نمود که گونه های شناختی تعاملی راه را برای ارائه ی متفاوت شیوه های شناخت هموار می سازند. در واقع، شناخت های گفتمانی شناخت هایی هستند که در بر گیرنده ی شگردها و راه های ارائه ی شناخت می باشند. به این ترتیب، شناخت گفتمانی خود مرجع خود را می سازد و یا خود منبع خود به شمار می رود. چرا که چارچوب اصلی آن را نوعی معرفت شناسی درون گفتمانی تشکیل می دهد. با توجه به این تعریف، نه تنها گفتمان راه ارائه ی شگردهای شناختی است، بلکه جایگاهی جهت تولید، شکل گیری، آزمایش و ایجاد رقابت بین گونه های مختلف شناختی نیز به شمار می رود. به دیگر سخن، گفتمان به محل پرورش جریانات شناختی و حتی سرایت آن به حوزه های دیگر گفتمان اعم از عاطفی، کنشی و یا شوشی تبدیل می گردد. به همین دلیل است که دیگر باید از استقلال گونه های شناختی در گفتمان سخن گفت. این استقلال به این معنی است که شناخت قادر به طراحی قالب های خود و سپس فرآیندی است که گونه های روایی، کنشی، چالشی، تقابلی و ... از طریق آن به عرصه ی بروز می رسند. پس، منظور ما از گونه ی شناختی در گفتمان جریانی است که چرخه ی اطلاعات و بروز آن را وابسته به جریانی تعاملی و فعال می داند. بر این اساس، ما با نوعی شناخت باز، مستقل، در حال تکثیر و پویا مواجه می باشیم که پایگاه آن را گفتمان تشکیل می دهد.

### ۳- تعریف عنصر شناخت

همان طور که می دانیم شناخت زمانی ایجاد می شود که ما نسبت به چیزی آگاهی کسب می نماییم و یا از آن مطلع می شویم. پس می توان در زبان افعال زیادی را نام برد که دارای بار شناختی هستند: مطلع شدن، آگاه شدن، دریافتن، فهمیدن، متوجه شدن، شنیدن (به معنی کسب اطلاع)، با خبر شدن... اما مهم ترین فعلی که به طور مستقیم با مسأله ی شناخت مرتبط می باشد، فعل دانستن است.

از آنجایی که بحث ما مربوط به بررسی گونه‌ی شناختی در گفتمان است، خود را ملزم به مطالعه‌ی عناصر شناختی در حوزه‌ی گفتمانی و نه خارج از آن می‌دانیم. چرا که شناخت در خارج از گفتمان بحثی گسترده است که با شرایط فلسفی، روانشناختی، جامعه‌شناختی و غیره مرتبط است که خارج از حوزه‌ی مطالعه و بررسی ما می‌باشند. در تمام واژگان مربوط به شناخت یک نکته‌ی بدیهی وجود دارد و آن اینکه از موضوع یا چیزی شناخت حاصل می‌گردد. پس شناخت دارای موضوعی است که در چرخه‌ی ارتباطی قرار گرفته و از عاملی به عامل دیگر منتقل می‌گردد. اما نکته‌ی مهم بعدی در رابطه با موضوع شناختی ارزشی است که آن موضوع دارا می‌باشد. یک موضوع زمانی در چرخه‌ی ارتباطی قرار می‌گیرد که میزانی از ارزش را جهت مبادله دارا باشد. خود ارزش<sup>۱</sup> دارای دو جنبه است: مادی و غیر مادی. شناخت فنی که جنبه‌ی کاربردی دارد دارای ارزش مادی است. اما شناخت فلسفی، عرفانی، اخلاقی... که ارزش غیر مادی دارد، شناخت غیر فنی و معنوی محسوب می‌گردد. منظور از شناخت فنی شناخت کاربردی و حرفه‌ای است. در حالی که شناخت غیر فنی، غیر حرفه‌ای و غیر کاربردی شناختی است که بر نوع رابطه‌ی ما نسبت به عنصری از دنیا تأثیر می‌گذارد و یا اینکه جهان بینی ما را نسبت به موضوع و یا چیزی که با آن مواجه هستیم تحت تأثیر قرار می‌دهد. این دو نوع شناخت را به راحتی می‌توانیم در شیوه‌ی گفتمانی تبلیغاتی در یابیم. همه‌ی ما می‌دانیم که تا پانزده یا بیست سال پیش گفتمان تبلیغاتی در هنگام معرفی یک محصول تولید شده‌ی تجاری بر جنبه‌های فنی و کاربردی آن تأکید داشت. یعنی اینکه شناخت فنی را به مخاطب خود منتقل می‌نمود. به عنوان مثال، در تبلیغ یک اتومبیل بر قدرت موتور، نوع ترمز، نوع فرمان، تجهیزات برقی و مکانیکی، نوع سوخت و بالاخره تجهیزات رفاهی تأکید می‌شد. اما امروزه می‌بینیم که در بسیاری از موارد، شگرد تبلیغاتی دیگر بر شناخت فنی و دقیق استوار نمی‌باشد. بلکه آنچه که مهم است شناخت غیر فنی یعنی رابطه‌ی زیبایی شناختی است که بین بیننده و موضوع تبلیغ تجاری ایجاد می‌گردد. به این ترتیب، قبل از اینکه اتومبیل وسیله‌ای فنی با شاخصه‌های کارکردی مربوط به خود باشد، به گونه‌ای اسطوره‌ای یا شاعرانه تبدیل می‌گردد که بر نگرش و جهان بینی ما نسبت به آن تأثیر

می گذارد. همین مسأله ی شناخت فنی<sup>۱</sup> و شناخت اسطوره ای<sup>۲</sup> در مورد گفتمان های سیاسی که در هنگام رقابت های انتخاباتی بین کاندیداهای احزاب مختلف بروز می نماید نیز صادق است. کاندیدایی که کل مسیر تبلیغاتی خود را بر شناخت فنی یعنی ارائه ی دلایل و استدلال های محکم، مطالعه شده و دقیق استوار می نماید، می تواند در مقابل کاندیدایی قرار گیرد که به دلیل ایجاد فضای اسطوره ای (از طرق انتخاب واژگان، نوع ارائه ی آهنگین زبان...) از شانس بسیار بالایی در جامعه برخوردار است. پس، شناخت را باید بر حسب نوع آن تعریف نمود.

شناخت فنی شناختی است که بر کنش استوار است. به همین دلیل می توان آن را گونه ی شناختی کنشی نامید. شناخت کنشی شناختی است که بر سیر منطقی استوار است؛ از حربه ی استدلال سود می جوید و دارای مراحل خاصی است. به دیگر سخن، می توان به نقشه ی آن رجوع نمود. به زبان بسیار ساده، مراحل راه اندازی یک وسیله ی برقی و یا طرز کار یک ماشین برقی، خودکار و یا مکانیکی و به همین ترتیب، مراحل دستبرد به یک بانک نیز از همین امر پیروی می کند. آنچه که اهمیت دارد برنامه ای است که دارای ترتیب و مراحل خاص خود می باشد.

شناخت اسطوره ای شناختی است که تعیین کننده ی شرایط حضور یا گونه ی زیستی ما در مقابل یک موضوع یا جریان است. به همین دلیل است که می توان آن را شناختی شوشی نامید. یعنی اینکه گونه ای پدید می آید تحت عنوان زیست شناخت که تعیین کننده ی رابطه ی حساس بین انسان و شی یا موضوع مورد نظر است. در همین رابطه است که ما دچار لذت و هیجان می شویم، به وجد می آییم، شگفت زده می شویم و یا شدیداً تحت تأثیر قرار می گیریم. این نوع شناخت با "شدن" ما در ارتباط مستقیم است و به همین دلیل ما آن را شوشی می خوانیم. ارتباط مستقیم با شدن یعنی همه چیز را "متعلق به حوزه ی حضور" (فونتنی و زیلبربرگ، ۱۹۸۸، ۱۱۴) دانستن. یعنی ما در مقابل چیزی قرار می گیریم که دیگر شیئی با کارکرد فنی نیست، بلکه بر فراز آن قرار دارد. یعنی حضور ما را پر می کند و به جای تأثیر بر دانسته های ما، باور ما را مورد هدف قرار می دهد. حضور اسطوره ای حضوری قوی و قدرت مند است که دیگر نیاز به استدلال و

1. savoir technique  
2. savoir mythique



صغری و کبری چیدن ندارد. پس شناخت اسطوره ای به جای اینکه دانش آفرین باشد، باور آفرین است: نوعی شناخت با گیرایی بالا که گریز از آن غیر ممکن است. جنس آن رخدادی است. در حالی که شناخت کنشی دارای جنسی ترتیبی یا برنامه ای است.

#### ۴- واژه ی دانستن و رابطه ی آن با مسأله ی شناخت

دانستن / یکی از واژه های مهم شناختی است که در زبان فارسی به دو شکل بلد بودن و دانستن به کار می رود. وقتی کسی می گوید: "رانندگی بلد نیستم" و یا "شنا کردن بلدم" در اینجا بلد بودن / دانستن / و بلد نبودن / ندانستن / معنی می دهد. اما وقتی می شنویم که کسی می گوید: "تا آنجایی که می دانم زبان فرانسه را خوب مسلط است" و یا اینکه "می دانم که آدم عقده ای نیست" و یا "می دانم که نیت خیر دارد" در همه ی این جملات ما به طور مستقیم با کاربرد فعل / دانستن / مواجه هستیم.

نکته ی قابل توجه در مثال های ارائه شده این است که هر گاه دانستن در معنای بلد بودن به کار رود، تأکید بر کاربردی بودن آن است. موسیقی، ورزش یا هنری را بلد بودن گونه های کاربردی هستند که کاملاً فردی نیز می باشند. یعنی اینکه فقط گفتن این مطلب شناختی باعث سرایت آن شناخت ویژه (نقاشی بلد بودن) به شنونده نمی شود و در نهایت می تواند سبب بروز گفته ای مانند "من می دانم که او نقاشی بلد است" از طرف همان شنونده شود. چنین شناختی که در مورد شناختی دیگر صورت می گیرد، یعنی شناخت بر روی شناختی دیگر است را فراشناخت می نامیم. به این ترتیب شناخت کاربردی شناختی است که در انحصار فردی که دارای آن شناخت است باقی می ماند. مگر آنکه بحث انتقال آن شناخت طی دوره و برنامه ای خاص مطرح گردد. فلوش نشانه - معناشناس فرانسوی معتقد به جنبه ی کاملاً ارجاعی گونه های شناختی کاربردی است. به عقیده ی او چنین شناختی "سخنی از دنیای بیرون را آشکارا بروز می دهد" (فلوش، ۱۹۸۶، ۲۰). در صورتی که دانسته هایی که فاقد جنبه های کاربردی هستند، به محض ارائه از طریق گوینده به شنونده نیز منتقل می گردند. در گفته ای مثل "من می دانم که او آدم مهربانی

است"، /دانستن/ عنصری است که بلافاصله به شنونده نیز منتقل می گردد. علت چنین امری این است که این نوع /دانستن/ فاقد جنبه ی کارکردی یا کنشی است. به دیگر سخن، ما با گونه ای شوشی مواجه هستیم و شخص مهربان عاملی وضعی است که در وضعیت مهربانی قرار دارد. اینکه همین گفته به گفته ی دیگری مثل "او راه مهربان جلوه نمودن را خوب بلد است" تغییر یابد، آن وقت شرایط متفاوت است؛ چرا که تأکید گفته بر کنش است که راه های دست یابی به بروز مهربانی را مد نظر قرار می دهد. در مثال های کارکردی بالا (رانندگی بلد بودن) نیز همین بحث برنامه ریزی مطرح است. اما با این تفاوت که دانستن این موضوع که کسی رانندگی بلد است سبب نمی شود تا شنونده نیز این فن را بیاموزد. به این ترتیب در گفته های کاربردی با محتوای کنشی، ما با دو نوع شناخت مواجه هستیم: یکی شناخت در مورد کنش گر و عملی که او به واسطه ی آن معرفی می گردد و دیگری شناخت در مورد خود عمل و محتوای آن که چنین شناختی با صرف بیان منتقل نمی گردد. به اعتقاد فونتنی، "موضوعات کاربردی غیر قابل تقسیم هستند. یعنی اینکه نمی توان در آن شریک شد" (فونتنی، ۱۹۸۷، ۳۱). اما موضوعات غیر کاربردی و شناختی به راحتی قابل تقسیم و شراکت هستند، بی آنکه کسی ضمن انتقال آن موضوعات چیزی را از دست بدهد. پس، در گفته های کارکردی ما با شناختی دوگانه مواجه هستیم. یکی خود شناخت که رانندگی کردن و یا نقاشی کردن است و دیگری شناخت در مورد آن شناخت، یعنی /دانستن/ اینکه کسی رانندگی کردن را بلد است. اما در گفته های شناختی صرف که دارای جنبه ی شوشی هستند، فقط خود شناخت مطرح است. مهربان بودن در مثال بالا یک شوش است که شنونده نیز می تواند به طور نسبی از آن بهره مند باشد و برنامه ی خاص و تبیین شده ای جهت آموزش و یادگیری آن وجود ندارد. در مثال "او آدم خودخواهی است" ما با یک شناخت مواجه هستیم. چرا که خود خواهی به عنوان یک جریان کنشی با برنامه ی خاصی که بتوان آن را آموخت مطرح نمی باشد. و دیگر آنکه امری نسبی است که با ارزش گذاری فردی شکل می گیرد. در حقیقت، کسی که خودخواه خوانده می شود، ممکن است در جای دیگر و برای فردی دیگر خود خواه نباشد. اما نمی توان این نکته را کتمان نمود که همه در ذهن خود برای خودخواهی تعریفی دارند و به محض شنیدن این واژه می توانند معیارهای آن را در ذهن خود

مجسم سازند. به دیگر سخن، در اینجا شناخت در مورد اینکه آدمی خودخواه است یا شناخت در مورد خودخواهی یکی است. در چنین حالتی، دیگر بحث بلد بودن یا بلد نبودن مطرح نمی باشد. در واقع بحث چگونه خودخواه شدن مطرح نمی باشد. در صورتی که چگونه رانندگی کردن، یا شیوه های آموزش رانندگی پرسشی کاملاً منطقی و قابل طرح می باشد.

### ۵ - سطوح مختلف / دانستن /

بحث شناختی که در قسمت بالا در رابطه با واژه ی /دانستن/ ارائه نمودیم ما را بر آن می دارد تا اینکه به بررسی ابعاد و سطوح مختلف دانستن پردازیم. بر این اساس، دیگر نمی توان /دانستن/ را گونه ای ساده پنداشت که دارای صورتی کاملاً آشکار و ملموس است. این مطلب ما را متوجه ی این نکته می سازد که /دانستن/ می تواند دارای عمق باشد و اینکه هرچه ما از /دانستن/ سطحی فاصله بگیریم، به نوعی /دانستن/ نزدیک می شویم که محتوای آن را در بر می گیرد. با مثالی بسیار ساده می توان دو سطح مختلف از /دانستن/ را به نمایش گذاشت. "او کار با کامپیوتر رو بلده."

"من می دونم که او با کامپیوتر کار می کنه"

همینطور که می بینیم در گفته ی اول آنچه که اهمیت دارد چگونگی کار با کامپیوتر است. و "او" کسی است که دانش این کار را داراست. در حالی که در گفته ی دوم دیگر /دانستن/، چگونگی انجام کار با کامپیوتر را هدف نمی گیرد، بلکه محتوای خود را که /دانستن/ در مورد آنچه که انجام می گیرد، است، نشانه می رود. پس، می بینیم که در اینجا /دانستن/ دارای دو سطح متفاوت است: ۱) سطح صوری (کمی) ۲) سطح انتزاعی (کیفی). هر چه از سطح صوری /دانستن/ فاصله بگیریم، با گونه ای انتزاعی تر مواجه می شویم. به همین دلیل است که /دانستن/ کارکرد ملموس خود را از دست می دهد. فونتنی (۱۹۸۷، ۳۲) در این مورد به سطوح بیشتری معتقد است. به گمان او عمل ساده ای مثل "جا به جا شدن" یا "از جایی به جایی" رفتن دارای سطوح مختلفی است که ما سعی می نمایم تا با توضیح به ارائه ی روشن آنها پردازیم. کسی که از جایی به جایی میرود، اولین گونه ی شناختی که با آن مواجه می شود، چگونگی انجام این عمل است.

سطحی ترین شکل انجام عمل این است که شخص بداند در کجا و با چه وسیله ی نقلیه ای جا به جا شود. اما همین جا به جا شدن می تواند حاصل یک برنامه ریزی ویژه باشد که سبب بالا رفتن کیفیت جا به جایی و به خصوص سرعت انجام این امر شود. در این حالت، جا به جا شدن محصول یک برنامه ی مرحله دار می باشد که سبب نوعی توانش کیفی می گردد: انتخاب وسیله ی نقلیه ی مناسب، انتخاب مسیر مناسب (جهت حذر از ترافیک)، انتخاب زمان حرکت (خودداری از مواجه شدن با ساعات پر تردد). روشن است که در این شرایط ما فراتر از دانستی ساده (فاقد برنامه ریزی کیفی که می تواند ما را ساعت ها در ترافیک نگاه دارد) گام بر می داریم و به محتوای دانستن نیز اهمیت می دهیم. پس ما با دو گفته ی متفاوت رو به رو هستیم:

من جا به جا می شوم ← سطح صوری (کمی)

من می دانم چگونه جا به جا شوم ← سطح ضمنی (کیفی)

اما همین / دانستن / می تواند به جریانی تحلیلی و یا نقدی نیز تبدیل شود. در اینجا بحث اصلی بر دانستن این نکته که چرا باید جا به جا شد استوار است. / دانستن / به نحوی مورد نقد و یا ارزیابی قرار می گیرد و محور آن را ارزش عملی جا به جا شدن تشکیل می دهد. به این ترتیب، / دانستن / جنبه ی ارزشی می یابد. جهت تفکیک دو نوع / دانستن / ضمنی یا کیفی از یکدیگر می توان یکی را سطح ضمنی برنامه محور (من می دانم چگونه جا به جا شوم) و دیگری را سطح ضمنی ارزش محور (من می دانم چرا جا به جا می شوم) نامید. در سطح ضمنی ارزش محور است که کنش گر باید به این نکته پاسخ دهد که آیا جا به جا شدن عملی منطقی، مقرون به صرفه و ضروری است یا نه. در این حالت است که جا به جا شدن برای رفتن به محل کار، به تفریح، به خرید و یا انجام امور اداری هر کدام ارزش خود را داراست و با توجه به زمان، مکان و شرایط است که کنش گر به امر جا به جا شدن اصرار می ورزد و یا از آن منصرف می گردد.

من باید به خانه بروم چون امشب مهمان داریم ← سطح ضمنی ارزش محور

## ۶- بررسی سطوح مختلف / دانستن / در گفتمان

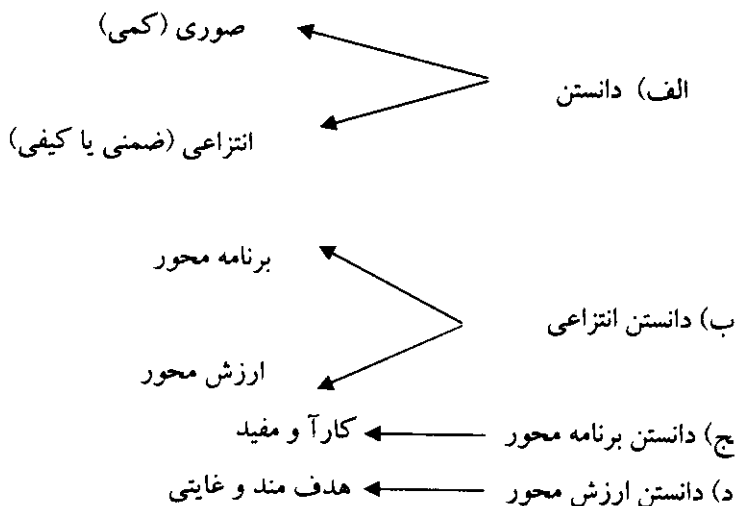
همین سطوح مختلف / دانستن / را می توان در بعد گفتمانی نیز مورد مطالعه قرار داد. یکی از بهترین مثالهای قابل ارائه در این زمینه قصه ی چوپان دروغگو است که به خوبی بحث دانستن و سطوح مختلف آن را مطرح می سازد.

همه ی ما می دانیم که وقتی برای اولین بار چوپان دروغگو فریاد می زند "آی گرگ! آی گرگ!"، همه ی روستاییانی که در زمین های اطراف مشغول کشت و کار هستند، کار خود را رها می نمایند و با ابزار های خود جهت نجات چوپان و گوسفندانش به سوی او می شتابند. اما متوجه می شوند که از گرگ خبری نیست و به سر کار خود باز می گردند. بار دوم، وقتی که همین فریاد "آی گرگ! آی گرگ!" را از سوی چوپان می شنوند، همین عمل تکرار می شود و باز چون گرگی در کار نیست، همه ی آنها به سر کار خود باز می گردند. و بار سوم که واقعاً گرگ به گله حمله می کند، هر چه چوپان فریاد "آی گرگ! آی گرگ! آی گرگ! سر می دهد، کسی توجه نمی کند. چرا که همه فکر می کنند که باز هم چوپان دروغ می گوید و سر به سرشان می گذارد. اگر چه در اینجا جریان / دانستن / بسیار پیچیده تر از مثال های ساده ای است که در بالا ارائه نمودیم، اما بررسی آن می تواند در کامل نمودن بحث شناختی این گونه ی زبانی بسیار مؤثر واقع گردد.

در ابتدا، فریاد "آی گرگ! آی گرگ!" انتقال نوعی دانستن به کشاورزان و روستاییان است. در ابتدایی ترین، ساده ترین و طبیعی ترین عکس العمل، کشاورزان دسته جمعی به سوی محلی که حادثه از آنجا اعلام شده است می شتابند. این عمل همان "بچه ها حمله!" معنی می دهد. در اینجا ما با دانستن از نوع اول یعنی دانستن صوری مواجه ایم. شاید عکس العمل آنقدر فوری و فی البداهه باشد که حتی زمان برنامه ریزی خاصی (دانستن ضمنی برنامه محور) نیز برای آن وجود نداشته باشد. اما در هر حال نمی توان منکر جریان کنشی شد. به عقیده ی برتران "کافی است که دو عامل از شناختی یکسان در مورد یک چیز بهره مند نباشند تا اینکه / دانستن / خود تبدیل به موضوعی ارزشی گردد و براساس آن جریانی روایی و کنشی شکل گیرد" (برتران، ۲۰۰۰، ۲۶۱). البته در جایی از داستان بحث برداشتن ابزارهای لازم مثل بیل و داس و دویدن به سوی محل فریاد

مطرح است که می توان آن را نوعی روش یا شیوه ی کنشی و روایی مواجه شدن با گرگ دانست. اما نکته ی مهم همان عکس العمل فوری کشاورزان است. بار دوم نیز که همین اتفاق تکرار می شود، مجدداً با عکس العمل کشاورزان مواجه می شویم و به این ترتیب نوعی /دانستن/ با ارزش صوری تکرار می گردد. اما در مرحله ی پایانی (زمانی که واقعاً چوپان با گرگ مواجه می شود) است که ما از سوی کشاورزان با /دانستن/ ضمنی ارزش محور مواجه می گردیم. در اینجا است که کشاورزان /دانستن/ را مورد نقد و تحلیل قرار داده و پس از اندیشیدن به جنبه ی ارزشی آن به این نتیجه می رسند که فریاد چوپان همچون دفعات قبل دروغی بیش نیست و ارزش دست از کار کشیدن و به کمک او شتافتن را ندارد. همین نقد تحلیلی و ارزشی است که مانع از حرکت کشاورزان برای بار آخر می گردد. اگر خوب دقت کنیم، می بینیم که وقتی /دانستن/ صوری تبدیل به گونه ی انتزاعی ارزشی می گردد، دیگر حرکتی صورت نمی گیرد. به همین دلیل است که می توان چنین /دانستنی/ که بر ارزش استوار است را هدف مند یا غایتی نیز نامید. در حالی که دانستن مبتنی بر برنامه دانستنی است کارآ یا مفید.

### سطوح مختلف دانستن



در داستان چوپان دروغگو، نکته ی مهم دیگری که وجود دارد این است که تکرار خود آفت هیجان است. یعنی اینکه آفت گونه ی عاطفی و هیجان در نزد کشاورزان خود عاملی جهت تغییر نگرش آنها نسبت به نظام شناختی ارائه شده از طرف چوپان است. گویا که هیجان قادر است تا شناخت صوری، سطحی و فی البداهه را تولید نماید. ولی به محض فرو کش نمودن گونه ی عاطفی، شناخت عمیق، انتزاعی و یا تحلیلی آغاز می گردد. و این همان چیزی است که کشاورزان را از آخرین حرکت باز می دارد. به دیگر سخن، همان طور که قبلا نیز اشاره نمودیم، شناخت زیستی افراد، تحت تأثیر عنصر تکرار و آفت هیجان تغییر می نماید و این گونه ی شناختی نگرش تحلیلی آنها را تغییر داده و مانع از ادامه ی حرکت آنها به سوی محل فریاد در سومین دفعه می گردد. در حقیقت، در این حالت / دانستن / تعریف کننده ی نوعی رفتار یا تنظیم کننده ی گونه ی زیستی کشاورزان است. همین نکته ما را از بحث / دانستن / کاربردی با جنبه ی صوری و انتزاعی خارج نموده و نوعی / دانستن / دیگر که غیر کاربردی و زیستی است را جایگزین آن می گرداند. در این صورت است که دانستن تعیین کننده ی رفتار یا شیوه ی حضور کنش گران است که به همین دلیل زیستی و رفتاری کنش به شوش تبدیل می گردد. همین گونه ی زیستی است که کشاورزان را از کنش باز می دارد. در هر حال، رفتار زیستی کشاورزان در اینجا باز ایستادن یا بی تفاوتی کامل نسبت به فریاد های چوپان است؛ چنین رفتاری را نوعی شناخت زیستی یا دانش کیفی - زیستی می نامیم. این نوع شناخت همان شناخت شوشی است؛ چرا که ترسیم کننده ی نوع حضور روستاییان در مقابل فریاد چوپان است و نه چیز دیگر.

#### ۷- رابطه ی / باور / و / دانستن /

گرمس در کتاب در باب معنای دو توجه ما را به این نکته جلب می کند که "تمام ارتباطات، حتی غیر کلامی، بر حداقل اعتماد دو جانبه بین دو قطب استوار است" (گرمس، ۱۹۸۷، ۱۲۲). این همان چیزی است که نوعی عقد توافق (عقد قرار داد) بین طرفین ارتباط نامیده می شود. چه این توافق اعتماد برانگیز قبل از ارتباط بسته شود و چه به محض آغاز ارتباط، ما با حرکتی مواجه هستیم که در فضایی قابل اعتماد شکل می گیرد. بارزترین مثال در این مورد را می توان برای دو

رقیب انتخاباتی که به مناظره ی تلویزیونی می پردازند، ارائه نمود. آنچه که این دو را به پای میز مناظره می کشاند، این حداقل باور است که جهت ایجاد فرصت داوری و قضاوت مناسب در رأی دهندگان باید دو کاندیدا در فضای سالم راهکارها و برنامه ی انتخاباتی خود را به طور منطقی به بحث و گفت و گو بگذارند. در غیر این صورت، چگونه می توان انتظار داشت که دو رقیب به عنوان دو قطب ارتباطی کاملاً مخالف و متضاد در یک جا جمع شوند. به همین دلیل است که می توان ادعا نمود که باور بر دانستن مقدم است. اما شکی نیست، که به قول گرمس هر دوی این عناصر متعلق به دنیای شناختی می باشند. شاید بتوان با بازگشت به داستان چوپان دروغگو، رابطه ی تعاملی بین این دو عنصر را بهتر نشان داد.

در حقیقت، همانطور که مشاهده نمودیم، به محض اولین فریادهای چوپان، جماعت کشاورز تبدیل به کنش گرانی می گردند که به سوی چراگاه گوسفندان می شتابند. به راستی چه چیزی موتور اصلی این حرکت به شمار می رود. بر اساس کدام توافق (عقد قرار داد) کشاورزان کار خود را رها و جهت یاری رساندن به چوپان به سوی او می شتابند. فریادهایی که کشاورزان می شنوند چیزی جز /دانستن/ در آنها ایجاد نمی کند. اما این دانستن زمانی می تواند به حرکت تبدیل شود که آبخوری داشته باشد. اینک پرسش اصلی که در اینجا مطرح می گردد، شناسایی همین آبخور اصلی /دانستن/ است. در پاسخ باید گفت که حرکت کشاورزان به دو دلیل بر اصل باور و فضای یقینی<sup>۱</sup> (حس اعتماد) استوار است. یکی همان حداقل باور جمعی یا باور اجتماعی است که همان باور به ایثار، فداکاری و یا کمک به ممنوع نامیده می شود. و دیگری باوری ارجاعی: حضور چوپان و گوسفندان و نوع فریادهای چوپان و فراخوانی او که راه را بر هر نوع تردید می بندد. پس، ما با دو بعد از باور مواجه هستیم: یکی باور اجتماعی و اعتقادی که ریشه در دریافت های فرهنگی و مذهبی دارد. این بعد کاملاً بر دانستن مقدم است. و دیگری باور ارجاعی که هم زمان با آغاز ارتباط و شروع عمل /دانستن/ شکل می گیرد. در چنین فضایی است که عمل تعامل تحقق می یابد و بر اساس آنچه که کشاورزان را از حادثه ی حمله ی گرگ مطلع می سازد، عمل یاری رسانی آغاز می شود. در بار دوم نیز همین اتفاق می افتد و باز هم کشاورزان به دلیل



باور/ با توجه به بافت و شرایط ارجاعی، به کمک چوپان می‌شتابند. یعنی اینکه در دفعه ی دوم نیز /باور/، دانستن را پشتیبانی می‌کند و حرکت جمعی جهت یاری رسانی شکل می‌گیرد. اما هر بار کشاورزان با صحنه ای خالی از گرگ مواجه می‌شوند و همین امر سبب تضعیف باورشان می‌شود. در دفعه ی سوم، با اینکه واقعاً گرگ به گله حمله می‌کند و گونه ی شناختی (اطلاع رسانی) هم همانند دفعات قبل صورت می‌گیرد، اما دانستن این موضوع که گرگ حمله کرده است هیچ تأثیری در کشاورزان ندارد. و حرکتی از سوی آنها جهت یاری رسانی صورت نمی‌گیرد. علت عدم یاری رسانی را نباید کاستی در عمل /دانستن/ یا فعالیت شناختی خواند. بلکه انتقال /دانستن/ همچون دفعات قبل تحقق یافته است. آنچه سبب می‌گردد که این / دانستن/ به حرکت جمعی کشاورزان منجر نشود، عدم باور است. دیگر باوری وجود ندارد تا سبب باورری این دانستن و ایجاد کنش شود. نه تنها باور به عدم باور تبدیل شده است، بلکه باوری متضاد نیز شکل گرفته است. یعنی اینکه مسأله در این نیست که کشاورزان باور نمی‌کنند، بلکه مشکل اصلی این است که آنان باوری متفاوت دارند (باور به این موضوع که گرگی در کار نیست). به زبان ساده باید گفت که هنوز هم باور وجود دارد: باور داشتن به اینکه گرگی در کار نیست و این با باور نداشتن متفاوت است. پس باز هم با قاطعیت می‌توان گفت که علت خنثی ماندن عمل تولید /دانستن/ و جریان شناختی در باور و اعتقادی متفاوت با باور چوپان است. در اینجا ما با دو باور متضاد مواجه ایم: یکی باور به وجود گرگ و اعلام آن و دیگری باور به عدم وجود گرگ و بی توجهی نسبت به اطلاع به عمل آمده. آنچه که این باور ثانوی را به وجود آورده این است که گونه های ارجاعی (چوپان، گوسفندان، چراگاه و صحنه ی اصلی) کارکرد ارجاعی خود را از دست داده اند و به دلیل تکرار گونه ی زبانی (تکرار دالی)، گونه ی محتوایی (مدلولی) تحت عنوان دروغ را پدید آورده اند. این باور متضاد بر نوع حضور کشاورزان تأثیر می‌گذارد و آنها را به شوش گرانی بی تفاوت و یا خنثی و یا تأثیر ناپذیر در مقابل فریادهای چوپان تبدیل می‌سازد. پس می‌بینیم که /باور/ به نوعی /دانستن/ را تغذیه می‌کند و سبب بروز کنش و یا شوشی خاص می‌گردد.

## ۸- رابطه‌ی شناخت و کنش در فرایند روایی

در قسمت بالا با استفاده از داستان چوپان دروغگو به بررسی رابطه‌ی بین باور و شناخت پرداختیم و نشان دادیم که باور می‌تواند مقدم بر شناخت واقع شود و به واسطه‌ی همین تقدم راه را بر کنش بسازد و یا ببندد. اینک آنچه که اندیشه‌ی ما را به خود مشغول می‌دارد، نوع رابطه‌ی ای است که شناخت می‌تواند با کنش داشته باشد. با تأمل در طرح واره‌ی فرآیند روایی گرمس در می‌یابیم که به اعتقاد این معناشناس در اکثر داستان‌ها روند حاکم بر حرکت متن به گونه‌ی ای است که همه چیز با "نقصان" آغاز می‌گردد و سپس با عقد قرارداد و یا پیمان، متن وارد مرحله‌ی کنشی می‌گردد. و در پایان این مرحله است که فعالیت ارزیابی شناختی آغاز می‌گردد. یعنی اینکه عملیات انجام گرفته مورد ارزیابی خود کنش‌گر و یا بدعت‌گذار حرکت و کنش قرار می‌گیرد. دو نوع ارزیابی در این رابطه مطرح می‌باشد: "یکی ارزیابی شناختی که بررسی عملیات و نتایج به دست آمده بر اساس شواهد و مدارک است؛ و دیگری ارزیابی عملی که همان مرحله‌ی اجرای حکم و اعمال تنبیه و یا پاداش در مورد کنش‌گر می‌باشد" (شعیری، ۱۳۸۱، ۹۱). این طرح واره<sup>۱</sup> را می‌توان به شکل زیر نشان داد:

عقدقرارداد ← توان ← کنش ← ارزیابی شناختی و عملی

در بعضی از موارد و بعضی از متون نیز شروع عملیات کنشی به نوعی با جریان شناختی القایی<sup>۲</sup> پیوند خورده است. عملیات القایی حضور بدعت‌گذاری را ایجاب می‌کند که در ابتدای فرآیند کنشی با بکارگیری حربه‌های متفاوت که بیشتر جنبه‌ی شناختی دارند، کنش‌گر را وادار به اجرای عملیات کنشی می‌کند. این گونه‌های القایی که می‌توانند در رأس عملیات کنشی قرار گیرند عبارتند از:

الف) گونه‌ی القایی مبتنی بر وسوسه: در این حالت بدعت‌گذار با وعده و وعیدهایی که به کنش‌گر می‌دهد، او را وسوسه نموده و به انجام عملیات کنشی ترغیب می‌کند. به عنوان مثال،

1. schéma narratif ou schéma de l'action

2. manipulation

پدر به فرزندش قول می دهد که اگر در امتحانات نهایی پایان سال شاگرد اول شود برای او دو چرخه بخرد. این وعده همان القا می باشد که بر وسوسه استوار است.

ب) گونه ی القایی مبتنی بر **تهدید**: در این حالت بدعت گذار با تهدید کنش گر و ایجاد ترس و وحشت در او، او را وادار به انجام عملیات کنشی می کند. در مثال قبلی، پدر به جای وعده ی پاداش، فرزندش را تهدید می کند که در صورت عدم کسب رتبه ی اول در امتحانات پایان سال او را مجبور به گذراندن کلاس های جبرانی فشرده در تمام طول تعطیلات تابستان خواهد نمود.

ج) گونه ی القایی مبتنی بر **چاپلوسی**: در این حالت بدعت گذار با ارائه ی تصویری بسیار مثبت از کنش گر و چاپلوسی از او، او را در شرایط انجام عملیات کنشی قرار می دهد. پدر خطاب به فرزندش می گوید: "تو بهترین؛ هیچ کس نمی تواند مثل تو موفق شود؛ تو از همه با هوش تری و می توانی بهترین نمرات را کسب کنی؛ کافی است که خوب درس بخوانی؛ آنوقت دیگر هیچ کس رقیب تو نیست."

د) گونه ی القایی مبتنی بر **تحریک**: در این گونه، بدعت گذار با تحریک کنش گر و ارائه ی تصویری منفی از او بی لیاقتی ها و ناتوانایی های او را به رخش می کشد و باعث می گردد تا عملیاتی کنشی شکل گیرد. پدر به فرزندش می گوید: "تو عددی نیستی؛ دیگران از تو خیلی بهترند. تو لیاقت نمره ی خوب را نداری..." و به این ترتیب با تحریک فرزند او را وادار به رقابتی سخت با هم کلاسیهایش می کند.

همانطور که مشاهده می نمایم، جریان القایی که در در مبدأ عملیات کنشی قرار می گیرد خود نوعی عملیات شناختی است. چرا که هر بار بدعت گذار بر حسب شرایط، گونه ی القایی خاصی را انتخاب می نماید. همین شناخت از شرایط است که سبب انتخاب صحیح و در نتیجه وادار نمودن کنش گر به کنش مورد نظر می گردد. پس عملیات القایی شیوه ای شناختی است که می تواند راه را بر کنش باز نماید. بر این اساس فرایند روایی با عملیاتی شناختی آغاز می گردد و به ارزیابی شناختی نیز ختم می گردد. به دیگر سخن، شناخت می تواند هم در ابتدا و هم در انتهای کنش قرار گیرد.

## ۹- نتیجه

در این پژوهش سعی نمودیم تا به بررسی مسأله‌ی شناخت در گفتمان، سطوح مختلف آن و مقایسه‌ی دو نوع شناخت کنشی و شوشی بپردازیم. همین بررسی گفتمانی شناخت بود که ما را بر آن داشت تا با تأکید بر داستان چوپان دروغگو و با ارائه‌ی دیدگاهی فرآیندی، چگونگی عبور از شناختی کنشی به شناختی شوشی را نشان دهیم. شناخت کنشی شناختی فنی، برنامه‌مدار و دانش‌آفرین است. در حالی که شناخت شوشی شناختی اسطوره‌ای و باور آفرین است. همانگونه که مشاهده نمودیم، تا جایی که شناخت همچنان کارکردهای ارجاعی خود را داراست، می‌تواند در مسیر یا چرخه‌ای که به خاطر آن برنامه‌ریزی شده است حرکت کند. اما به محض اینکه کارکردهای ارجاعی اثرگذاری خود را از دست می‌دهند و دیگر موجه به شمار نمی‌روند، شناخت نیز از مسیر اولیه‌ی خود خارج گشته و نوعی ضد شناخت یا شناخت متضاد که ریشه در "باور" دارد جایگزین آن می‌گردد.

به همین دلیل است که "مجاب نمودن" یکی از ابزارهای شناختی مهم است که عوامل گفتمانی از آن سود می‌جویند. در واقع، به واسطه‌ی ایجاد شرایط ارجاعی است که گفتمان می‌تواند بر نوع حضور عوامل گفتمانی تأثیر گذاشته و آنها را مجاب به انجام کنشی خاص نماید. اما به محض اینکه این ابزار شناختی در دام تکرار می‌افتد، کارکرد ارجاعی اثر خود را از دست داده و عملیات مجابی تبدیل به جریان دیگری که ما آن را جریان تفسیری خواندیم، می‌گردد. این تفسیر زمانی ناشی می‌گردد که گونه‌های ارجاعی تضعیف گشته و کارآیی خود را از دست می‌دهند. همین تفسیر است که سبب توقف در کنش گشته و راه را برای ورود به جریان شوشی فراهم می‌سازد. پس می‌بینیم که شناخت قادر به پروراندن ضد خود نیز می‌باشد. همین شناخت می‌تواند به شکل جریانی القایی نیز بروز نموده و سبب ایجاد کنش گردد. در این صورت شناخت هم در ابتدا و هم در انتهای فرآیند کنشی قرار می‌گیرد که این امر حکایت از اهمیت بسیار زیاد آن دارد.

## منابع و مأخذ

شعیری، حمید رضا، (۱۳۸۱) مبانی معناشناسی نوین، تهران، سمت.

Baylon ch. Et Fabre P., (1999) *Initiation à la linguistique*, Paris, Nathan Université.

Bertrand D., (2000) *Précis de sémiotique littéraire*, Paris, Nathan Université.

Floch J.M., (1986) *Les formes de l'empreinte*, Périgueux, Pierre Fanlac, 1986.

Fontanille J., (1987) *Le savoir partagé. Sémiotique et théorie de la connaissance chez Marcel Proust*, Paris-Amsterdam, Hadès-Benjamins.

Fontanille J. et Zilberberg Cl., (1998) *Tension et signification*, Hayen, Mardaga.

Greimas A.J., (1987) *Du sens II. Essais sémiotique*, Paris, Seuil.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی